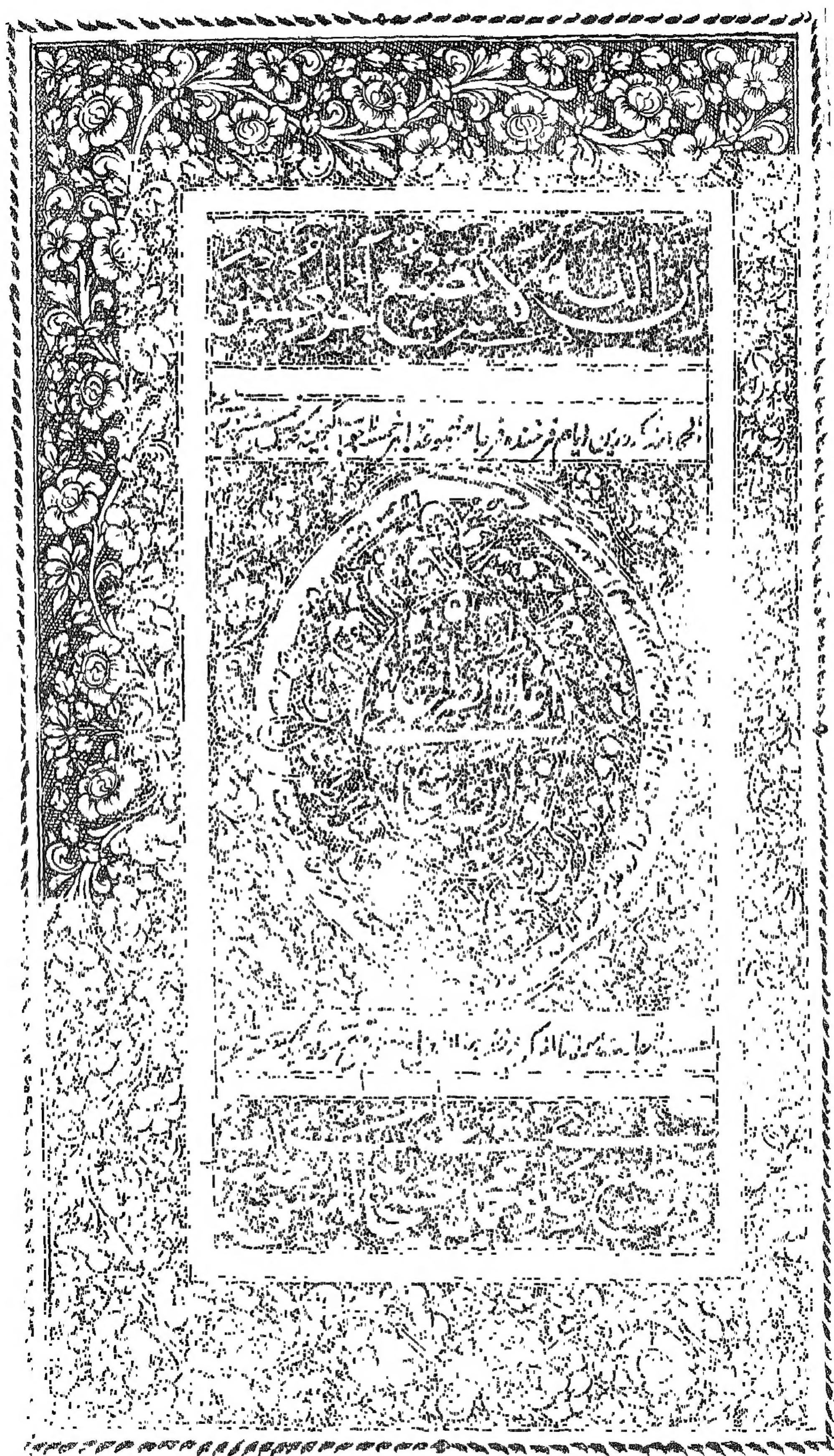

الحمد لله که درین ایام فرخنده

بسم الله الرحمن الرحیم

صراح همه لغات حمد خالق الکائناتیست که بحر الجواهر مضامین الحکم قطره ایست از قاموس نعم ال اجل ثناؤه
عن اللسان والقلم وصحاح تمامه کلمات نعت فائق الموجوداتیست که برهان قاطع جوامع الکلم ذره ایست
از آفتاب کمال او صلی الله علیه وعلی آله وسلم اما بعد حقیر سراپا گناه محمد سعد الله عفا الله عنه ما جناه ووفقه
لما یحبه ویرضاه خدمت جوهریان گوهر معانی ومبصران جوهر نکته دانی عرض میدارد که کتاب کامل النصاب صراح
ترجمه صحاح جوهری تالیف ابو الفضل جمال قرشی محمد بن خالد ادیب لغوی که تالیفش در سنه ششصد وهشتاد و
یک هجری قدم براه اختتام گذاشته در افادهٔ معانی لغویه وتراجم عبارات عربیه بلغات فارسیه نظیر خود نداشته
است وفرید اعتبار وشهرتش بحدی رسیده که معتمد ومعول علیه جمهور انام از خواص وعوام گردیده بل کمتر
کسی از مولفین بوده باشد که در تالیفات خود باوجود تیسر آن استثنا نفرموده واین هیچمدان در زمانیکه بتالیف
تاج اللغات از سرکار شاه اوده مامور بود هنگام تفحص بعض معانی بر چندی از مسامحات آن اطلاع یافته مکنون
خاطر میداشت واظهارش را بنظر اسارت ادب وفقدان مخاطب حیف می پنداشت تا آنکه بعضی از دوستان
سلیم الطبع که طی کشح از فرمایش ایشان ممکن نبود باستماع بعضی از آنها دل خوش فرموده وبغایت پسندیده مبالغه
واصرار بضبط وتحریر آنها از حد نمودند ولهذا حرفی چند از آنها حواله سفینه قرطاس کرده شد وغرض اصلی آنست تا ناظرین
انصاف پرست پی بتحقیقت حالش برده از استناد معانی غیر صحیحه باز مانند ونشود که از شهرت اعتبارش تحقیق نکرده
قدم در راه غلط گذارند نه استعلای نفس امارهٔ خویش وتخطیه مصنف فضائل کیش که کتابش من حیث الافاده
استاد وهادی هر ناظر است مع ان المصنفین قلما ینجون عن الخطیات ولقد اخبرنا بانما الاعمال بالنیات وسمیتها

ط
املا تالیف راقم الحروف از منشورات تاج بوده است و در اوائل امر از اساتذهٔ کرام تالیف فرموده اند و اواخر از بعضی از احباب معاصرین

بنور الصباح فی اغلاط الصراح وطویتها علی مقدمة ومقالة مستعینا بالله ذی الجلالة الالا المقدمة

ففیها عشرة فوائد **فائده اول** نام این کتاب الصراح من الصحاح ست وصراح بالضم بمعنی خالص از هر چیز

باشد ومراد از صحاح کتاب جوهری است که بکسر صاد شهرت دارد وآن جمع صحیح ست یعنی لغات صحیحه از انجا که

مولفش بایراد لغات صحیحه التزام کرده است لهذا نامش صحاح گذاشته همچنانکه در خطبه اش میگوید اودعت

فی هذا الکتاب ما صح عندی من هذه اللغة ودلالت میکند بران قول نور الدین علی بن محمد بن العلیف المکی که

در مدح قاموس گفته ؎ قد مد مجد الدین فی ایامه ٭ من بعض ابحر علمه قاموسا ٭ ذهبت صحاح الجوهری کانها

سحر المدائن حین القی موسی ٭ چه تا فی ذهبت وهای کانها دلیل ست بر جمع بودن صحاح بالکسر وچنین دلالت میکند

بران قول صاحب صراح در خطبه اش فی اربع مجلدات ضخام صحاح کاسمها غیر سقام زیرا که صحاح بالکسر جمع

صحیح ودرین عبارت صفت مجلدات واقع شده وقوله کاسمها دلالت میکند برین معنی که اسمش نیز بالکسر ست وبعضی

آنرا بالفتح بمعنی صحیح خوانده اند خطیب تبریزی گوید کتاب الصحاح بالکسر هو المشهور وهو جمع صحیح کظریف و

ظراف ویقال الصحاح بالفتح وهو مفرد نعت کصحیح انتهی نقله العلامة السیوطی فی مزهر اللغة وبعضی فتحه اش را

باین جهت ترجیح میدهند که ضمیر مفرد بجانبش راجع میکنند چنانچه درین شعر که در وصف صحاح گفته اند ؎

هذا کتاب الصحاح وحاز فی ترتیبه ٭ قصب السباق لما به لم یسبق ٭ اما محتمل که ضمیر ترتیبه باعتبار کتاب راجع بصحاح باشد

وبدین صورت استدلال نمیتوان شد با الجمله بالکسر اظهر است پس آنچه صاحب منتخب گوید بالفتح اصح ست جهتش غیر ظاهر

مخفی نماند که تالیف صراح مقدم ست بر تالیف قاموس چه صراح بنا بانکه گذشت در سن ششصد وهشتاد ویک

هجری اتمام یافته وصاحب قاموس قدم در عالم وجود بسن هفتصد ونوزده گذاشته بسن هشتصد وهفده عالم فانی را

درگذاشت آری چون تالیف صحاح قریب صد سال مقدم بر تالیف صراح است چه تاریخ کتابت صحاح از دست

جوهری سن سه صد ونود وشش ست نسخه ها منتظم یافته اند بنا بران صاحب صراح بسیاری از حواشی صحاح تالیف

یافته بودند پس عجب نیست که بعضی از انها بنظر مصنف علام در آمده باشد **فائده دوم** این کتاب بر ترتیب

صحاح جوهری است که موجد این طرز خاص در بیان ابواب لغت او بوده است یعنی حرف آخر را باب واول را

فصل قرار داده مجرد ومزید را در یک ماده می آرد ولهذا در خطبه اش فرموده علی ترتیب لم اسبق علیه وتهذیب

لم اغلب علیه آری در بعض جاها رباعی مجرد را هم در ثلاثی مجرد نقل میکند مثل آنکه عنصر را در عصر آورده بخلاف

صاحب قاموس که جدا گانه ذکر می نماید وهمچنانکه بترتیب اول وآخر میرود اخته ترتیب اوساط را نیز از دست نداده

۵۲ در چهار مجلد عظیمه صحیح که مانند اسم خود صحیح اند بهیقم ۱۲

الا ما شاء الله و همچنین صاحب صراح بعض جاها بمقتضای بشریت از قلمش بر خلاف اصل بر ریخته چنانکه
جلعب ابر جلحب مقدم آورده حالانکه در صحاح ترتیبش بر عکس بوده است و هو القیاس و همچنین قمطر را که جوهری
بعد قمعر آورده است صاحب صراح قبل قمعر بعد قطمیر آورده کما هو فی کثیر من نسخ الصحاح الصراح اما از کلام صاحب قاموس
معلوم میشود که ترتیبش مطابق ترتیب صحاح جوهری نیست زیرا که در قمطر میگوید و ذکر الجوهری هذه اللفظة بعد قطمر
و هم یعنی ذکر کردن جوهری قمطر را بعد قطمر بلا فصل غلط است حق ذکرش بعد قمرست و در قطمیر میگوید و ذکر
الجوهری قمطر بعد هذا الترکیب غیر جید و الصواب بعد ق م ر پس شاید در نسخه که بصاحب قاموس رسیده همچنین بوده باشد

فائده سوم در حل عبارت مشکله صاحب صراح که در اول کتاب آورده **قوله** و ترجمت بالفارسیة مفردات
اللغة من انواعها الثلث ای الاسم و الفعل و الحرف **قوله** و حذفت عن الاسم و المصدر حالة التعریف آلة التعریف
یعنی دور کردم از اسم جامد و مصدر که اهل لغت در عربی معرف باللام نقل میکنند در حالت نقل از عربی بفارسی
آلة تعریف را که عبارت از الف و لام است یعنی در صحاح مثلا الضرب الاسد با الف و لام مذکور است و درین
کتاب ضرب و اسد بدون الف و لام مذکور میشود پس او از تحریف درینجا نقل کردن است و بعضی گفته اند
معنیش تحریف آوردن است فافهم **قوله** و رمزت عن اختلاف ابواب ثلاثیات المصادر بالعینین عینیت بهما
یعنی عینی الماضی و المضارع اذا الاختلاف فیهما واقع و رقمت اختلاف حرکاتهما اولا ثم فسرت انواع تلک الحرکة
بحسب حالاتها ثانیا لان مجرد الرقم ربما یترک فی الکتابة و یبهم یعنی نوشتم برای تمیز کردن بابها مختلفه
ثلاثی مجرد دو عین بدین شکل ع ع که اراده کردم از عین اول عین کلمه فعل ماضی و از عین ثانی عین فعل مضارع
زیرا که اختلاف درین هر دو واقع میشود و نوشتم زیر بالای هر دو عین مذکور حرکات مختلفه آنها اولا
باز تفسیر کردم انواع حرکات مذکوره را بحسب حالات ماضی و مضارع بار دیگر زیرا که صرف رقم گاهی متروک میشود
در کتابت و مبهم نوشته میگردد یعنی اولا حرکت خاص عین هر دو از زیر و زبر و پیش نوشتم بعده بسبب عدم
اکتفا بر مجرد کتابت بتصریح و تفسیر انواع حرکات پرداختم از حروف ف و ک و ض پس هر چه از ینها اول مذکور
شده از ان فتحه و کسره و ضمه عین ماضی مراد داشته شد و هر چه بعد آن فی کر یافته حرکت مضارع قصد کرده آمد
قوله و اصطلحت الصحاح فمن هندسیین موضع الاولی و الثانیة من العینین یعنی همچنانکه از ع ع دو عین ماضی و مضارع
را از ف ک ض حرکات ثلثه اصطلاحی مقرر کرده شد همچنین در رقم هندسی یعنی ۱ و ۲ چنانکه نزد اهل حساب مشهورست
بعد قرو فیکور افزودم تا دلالت کند اولی بر حرکت عین ماضی و ثانی بر حرکت عین مضارع پس هر گاه عین ب

بفتحتین بازبی مع کاف ۲ باید دانست که قیاس آنست که تحریر هندسه ۲ بعد حرف اول و ثانی مذکور جداگانه باشد چنانکه در نسخ مطبوعه درست کرده اند لیکن در نسخهای مکتوبه عتیقه و جدیده بدین شکل دیده شد کافم فاقشم فاکه یعنی الف را بآخر حرف اول وصل کرده اند و همچنین هندسه ۲ را بآخر حرف ثانی اما اتصال الف بما قبلش موافق قیاس کتابت است بخلاف انضمام علامت ثانی بما قبلش که بر حسب قیاس نیست مگر در یک نسخه عتیقه مکتوبه منجمله کتب شاه قطب اعظم مودودی که تا نصف کتاب بحسب قیاس دیده شد و نصف دیگرش موافق نسخهای متعارف بود **قوله** مع بیان ان المصدر من باب ایضا و با بین ترجمه اشتقاقها و مراد از بابین لفظ دو باب است خواه دو باشد یا زائد و این بیان را بر دو قسم می آرد یکی آنکه هر دو باب را ثابت بحروف می نماید مثالش لغوب مانده شدن مع فتاض ۲ و ک اف ۲ و تنبیح یافتن جا مع فتاض ع ر ل دوم آنکه جانب دوم بلفظ عکس اشاره میکند مثل آنکه میگوید لجاجت ستیهیدن مع فتاک ۲ و بالعکس الجاج کذلک گاهی هر دو را در بیان ابواب باهم جمع می کنند مثل شیح زفتی و حریصی مع کاف ۲ و بالعکس و فی الصباح فاید چهارم کتاب صراح اگرچه بنظر ظاهر خلاصه صحاح ست و لیکن ظاهر از کلام مصنف آنست که از مصنفین چیزی نگذاشته الا اشعار سند را حذف کرده چنانچه میگوید تحریت الایجاز فیه لا الانتخاب و تجنبت الاطالة والاطناب متحرضا عن الاستشهادات بالاشعار دون الامثال و الآیات و الآثار مگر ترجمه لغت لنا و انهم الالام که در صحاح موجود است از مصنف علام بکسر ساقط شده و همچنین ترجمه لغت لزا و هتا و نیز با ست که از غیر صحاح نیز می آرد و بمعنی اشعار میکند چنانکه در معنی اقاله میگوید درگذشتن گناه و لم یات هذا المعنی فی الصحاح و المجمل و الدیوان و ذکره الزوزنی فی المصادر و هم از ینقبیل ست آنچه در درع آورده که شنیده ام از کسیکه نصاب تام در عربیت دارد که درع و ذره هر دو امر است بمعنی ترک کن لیکن درع بترک شی قبل علم و فهم و ذره بترک آن بعد علم و روایت ست که بعض ائمه امام فخر رازی را پرسیدند در آیه اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین چرا و تدعون احسن الخالقین نفرمود الا آنکه بنظر حصول مجانست اقرب الی الفصاحت بود جواب او نیز اینکه مشرکین با وجود علم آنکه خدا رب ایشان و رب پدران ایشانست او را ترک کرده عبادت اصنام اختیار کردند و این معنی از تذرون حاصل میشود نه از تدعون و گاهی بدون اشعار نقل میکند مثل تکفیر یعنی منسوب کردن بکفر لیف تصغیر عصفر خوطلو دیغ و دباغ و دباغت بمعنی تنگ شدن او ان جا بیدا و عرق بمعنی سرشته بنا و سفاک بمعنی بسیار خونریز و نوف بمعنی فرج زن که در صحاح نیست آری صاحب قاموس نوف را بمعنی گوشت پاره نمید

فرج زن که آنرا خفتنه کنند آورده لیکن چون زمان مصنف علام مقدم بر زمان صاحب قاموس ست لا محاله
از کتابی دیگر آورده باشد فائده پنجم گاهی لفظی را از بابی نقل میکنند که اثرش در صحاح و تاج المصادر
وغیرهما از مشهورات یافته نمی شود مثل ثُنُوّ را بمعنی فرومایه شدن در فعل که از نصر آورده چنانکه گفته ع
بضمهما و فتح الاول حالانکه در معتبرات مشهوره از کرم دیده شد پس فائده ششم مصنف علام گاهی
در بیان حلیه لغات لفظی موهم غیر مراد میگوید مثل الکثوث و الکلاث بالفتح والضم همچنین النقص و النقصان بالفتح
والضم که فتح کلمه اول و ضم کلمه ثانی مراد میدارد حالانکه ظاهر فتح و ضم حرف اول از هردو کلمه متوهم می شود و
مثل جوب مثلث اللغات بانگ بر زدن شتر را که مراد از مثلث لغات مثلثة الباء ست مصرح به صاحب القاموس
مع هذا ظاهر الحرکات مثلثا نه اول چنانکه و حنظره و دلاله و امثالها عنده فائده هفتم گاهی در ترجمه لفظ
موهم غیر مراد می آرد مثل ونّه بالتسکین و الحرکة گلنار بخت که مرادش گلنار بکسر کاف عجمی معنی گل دانه شده است
حالانکه وهم جانب گلنار بضم کاف هم میرود بل این لفظ اشهر ست فائده هشتم مصنف علام بنیت ترجمه الفاظ
غیر مانوس این زبان نمی کند و لهذا اصحاب طبع شکر الله سعیهم در نسخهای مطبوعه تراجم آنها با الفاظ مستعمله
کرده اند لیکن با اینهمه بسیاری از الفاظ غیر مانوس باقی مانده که ترجمه نشده اند مثل نُبیّ بضم نون و کسر با و تشدید یا
قران چنانکه میگوید قران جمع کردن و نُبیّ انتهی و آن کلام خداست خسرو گوید ع ایکه نُبیّ گفته او گفته
و امثال آن چنانکه بر متتبع مخفی نیست فائده نهم عادت لغویان آنست که از بالفتح و الضم و الکسر فتح و ضم
و کسر حرف اول و سکون ثانی مراد میدارند مگر جائیکه بعد ثانی الف باشد مثل نشافه بالضم و کتاب بالکسر و ذهاب
بالفتح یا آنکه صیغه ظرف یا آله بود یا فاعل یا مفعول مزید ثلاثی یا رباعی باشد مثل مسجد و مرجع و محسن و مکرم بالکسر یا بالفتح
که درینحالات فقط حرکت بر اول یا فقط حرکت بر غیر اول مقصود دارند و از بالتحریک محرک بفتحتین مراد میدارند
و سکون ثانی ۱۲
فائده دهم صاحب صراح جائیکه عبارت صحاح مشکل و دشوار میداند بر احتیاط عبارتش بعینها بدون ترجمه
نقل میکند و همین است علت خلط فارسی بعربی درین کتاب کما لا یخفی علی ناظر الصحاح و الصراح اما با اینهمه احتیاط تلمیش
بسیاری از تراجم از جاده راستی کران افتاده و بر تصدیق این مقال آنچه درین رساله مذکور خواهد شد شاهد عدل ست
و از ینجاست که صاحب کشف الظنون می نگارد و صاحب الصراح لم یامن من الخبط و الخطاء اگرچه بعضی از انها بمحض
اقتفای جوهری بغیر تعمق نظر سرزده مثل آنکه عرفات را جای وقوف آوردن بمنی آورده چنانکه خواهی دانست جوهری
اگرچه امام فن و محقق زمن است لیکن بسیاری از ناظرین مثل مدقق تبریزی و هروی و محقق فیروزآبادی وغیرهما

بتخطیه اش پرداخته اند و بعضی مثل ابو الحسن بن یوسف وغیره همت بر اصلاح خللهایش گماشته اما حق آنست که بقول امام احمد بن حنبل کیست که عاری باشد که از خطا و تصحیف کتابی از سقمی خالی نمیباشد خصوصا مجلدات ضخیمه اما وجه مسامحاتش را چنین گویند که جوهری بعد تالیف صحاح تا باب الضاد نظر ثانی انداخته و تهذیب پرداخته بود که وسواسش در گرفت تا آنکه بالای مسجد نیشاپور بر آمده آواز داد ایها الناس انی عملت فی الدنیا شیئا لم اسبق علیه فساعمل للآخرة امرا لم اسبق علیه پس هر دو مصراع باب یا دو دفتی کلان ساخته در بر گرفته محکم بست و بزعم طیران خود را از بالای بام بر زمین انداخته هلاک کرد لهذا باقی کتابش مسوده غیر منقح ماند که شاگردش ابراهیم بن صالح وراق از حیز سواد بر صفحه بیاض کشید و خطاها نمود کذا فی کشف الظنون و مدینة العلوم وغیرهما و مقتضی این توجیه آنست که از اول کتاب تا باب ضاد از عیوب سالم باشد و هو کما تری اما المقالة فمنطویة علی عشرین بابا الاول باب الهمزة قوله بار بحقه یبوء بوءا ای اقر و ذا یکون ابدا بما علیه لا له اقول مصدر نقل کرده و در بعضی نسخ سطور بواء بالف آید اما البوء بمعنی رجوع باشد بیهقی در تاج المصادر آرد البوء و البوء باز گشتن و البواء قرار دادن و همتا بودن در قصاص جوهری در صحاح نیز بوء را بمعنی باز در چه عبارتش اینست قال الاخفش و باؤا بغضب من الله رجعوا به ای صار علیهم قال و کذلک باء باثمه یبوء بوءا و القول باء بحقه ای اقر و ذا یکون ابدا بما علیه لا له انتهی پس قوله اقر معنی باء بحقه است که مصدرش مذکور نشده و تعلق بمعنی سابق ندارد که مصدرش بوء مذکور شده اما آنچه صاحب قاموس آورده باء بذنبه بوءا و بواء احتمله او اعترف به نیز دلالت بر قولش ندارد چه اعتراف بالذنب چیزی دیگر است و اعتراف بحق دیگر و لهذا صاحب شمس العلوم هر دو معنی جداگانه بیان کرده قوله صلوء علی فعول الضمتین سودن سنگ بر اقول ترجمه صحیح اینست سودن سنگ بر سنگ پس آنچه از سائیدن ساقط شود آنرا بر کف بر داشته بر آئینه مالش کرده جلا داده سرمه در چشم کشیدن زیرا که ترجمه این عبارت جوهری است صلأت له صلوءا علی فعول اذا حککت له حجرا علی حجر ثم جعلت الحکاکة علی کفک وصدأت بها المرآة ثم کحلت بها قوله حمان بالفتحتین لای ناک شدن چاه اقول صحیح حمأ بالفتحتین همزه بغیر الف و نون است جوهری در صحاح می آرد حمئت البئر حمأ کثرت حماتها ای بسیار لای فرار شد چاه صاحب قاموس گوید حمئ الماء کفرح حمأ و حمأ خالطته ای لای ناک شد آب پس مصنف علام درینجا مسامحه فرموده نون تنوین اجزو کلمه پنداشته در کتابت داخل کرده اما نه بالای همزه در نسخ یافته میشود محتمل که از تصرف ناسخین و طابعین بوده باشد قوله نزاة بالفتح و المد کراهیت داشتن اقول معنی خزاة بیزار کردن است صاحب قاموس گوید خزی الرجل خزایة و خزی و خزی ککرمه سلح و الخزو بالضم العذرة یعنی ریدن و بیزار کرد و خزء بالضم یعنی پلیدیست و ترجمه ملیشانست

که او را مشرکان گفتند قد علّمکم نبیّکم کل شیٔ حتی الخِراءة صاحب نهایه گوید الخِراءة بالکسر والمد التخلّی والقعود للحاجة
والکثر الرواة یفتحون الخاء ویحتمل ان یکون بالفتح المصدر وبالکسر الاسم یعنی اسم مصدر بمعنی هیئت نشستن برای
قضاء حاجت زمخشری در اساس می آرد گویند فلان اعرف بالخراءة منه بالقراءة یعنی فلان شناساتر ست بآداب
ریدن از آداب قراءت ظاهر منشا غلط اتحاد وزن ست که کسی از لغویان نوشته باشد الخراءة کالقراءة که مصنف
علام آنرا محمول بر اتحاد معنوی فرموده **قوله** مشیة خواستن مع الفتحها **اقول** این لفظ از باب علم ست کذا
فی تاج المصادر وغیره ودر صحاح نیز از فتح نیاورده چه عبارتش اینست شئت الشیٔ اشاؤه ودر قاموس گفته شئته اشاؤه شیئا ومشیئة وازین هردو عبارت بوضوح لائح شد که منشأ اعلام ظاهر بین بودنش از فتح چنانکه از قوله
لینتهایی است ازعلیت عاریست **الثانی باب الباء الموحدة قوله** تحنیب ایضا انحناء وتوتیر فی ظهر
الفرس **اقول** الصحیح فی رجل الفرس زیرا که جوهری در صحاح می آرد التحنیب ایضا انحناء وتوتیر فی رجل الفرس
یعنی تحنیب نیز بمعنی انحنا وکجی ست مانند کمان در پای اسپ وآن محبوب باشد وهکذا فی القاموس
تحنیب که مصنف علام رجل بالکسر را چگونه بظهر بدل ساخته مگر منشأ اشتباه چنان معلوم میشود که تحنیب
التحنیب بجای مهمله خوانده که بمعنی انحنای پشت است **قوله** مُحقِب ردیف که پس سوار نشیند **اقول** محقِب
بکسر قاف آنکه دیگری را پس خود بر سواری نشاند نه آنکه خود پس سوار نشیند چنانکه مصنف فرموده زیرا که عبارت
جوهری در صحاح چنین است المُحقِب المُردِف وهکذا فی القاموس ودر مشارق الانوار میگوید احقبها اخلفها او وقبها
وراءه وجعلها مکان الحقیبة وابن اثیر در نهایه می آرد در حدیث عایشه رضی الله عنها فاحقبها عبد الرحمن علی ناقة
ای اردفها خلفه علی حقیبة الرحل وبیهقی در تاج المصادر آورده الاحقاب در حقیبه نهادن ومنه الحدیث فاحقبها علی
ناقة ای اردفها علی حقیبة الرحل اگر گفته شود مُحقَب مردَف در صحاح بصیغه اسم مفعول ست پس حاصل ردیف مردِف
واحد باشد گوئیم آری لیکن مراد لغویان درین لفظ صیغه اسم فاعل ست ولهذا صاحب قاموس میگوید المحقب المردِف
بفتح القاف الثعلب **قوله** تحنیب کوژی پشت وساقهای اسپ بالحاء فی الانسان **اقول** صحیح نیست تحنیب
بحای مهمله کجی که در پشت وهردو دست اسپ باشد وتجنیب بجیم انحنائیست در پای اسپ زیرا که جوهری در صحاح
گوید التحنیب فی الفرس انحناء وتوتیر فی الصلب والیدین فاذا کان فی الرجل فهو التجنیب بالجیم مصنف علام رجل
بالکسر که بمعنی پاست حمل بر رجُل بالضم بمعنی انسان نموده حال آنکه رجُل بمعنی مرد ست نه بمعنی مطلق انسان صاحب
قاموس گوید التحنیب احدیداب فی وظیفی الفرس وصلبها وبالجیم فی الرجلین او بُعد ما بین الرجلین بلا فحج او اعوجاج فی الساقین

انتهى يعنى كجى در هر دو دست و پشت اسپ تجنيب بجيم كجى در هر دو پاى آن باشد يا در ميان هر دو پاى اسپ بدون
تباعد پاشنها يا كجى در ساقين اسپ قوله حوب ثلث لغات بانگ برزدن شتر را اقول صحيح چنين ست
حوب زجر يست براى شتران نه بمعنى بانگ برزدن مطلق كه بمعنى مصدر يست و مراد از لغات ثلثه با حركات
سه گانه آخر كلمه ست كه حرف با باشد نه با حركات حرف اول زيرا كه عبارت صحاح چنين ست و حوب زجر للابل و فيه ثلث
لغات حوبُ حوبَ و حوبِ و اين عبارت دلالت بر مدعا ندارد كو مى آرد چه نكره در اصطلاح لغويان معرفه ميباشد
و معرفه نكره يعنى اگر در بيان معانى گويند الجبل مراد كوه مطلق مى باشد و اگر گويند جبل مراد كوه خاص مى باشد
و بنا على هذا چون جوهرى زجر آورده نه الزجر پس مرادش زجر خاص خواهد بود نه زجر مطلق صاحب قاموس
گويد اين لفظ در اصل بمعنى ابل بود و بعده در زجرش استعمال يافته و در تاج اللغات از جزرى نقل كرده اند
حوب زجر شتر نر همچنانكه حل زجر ناقه قوله خبة ثلث لغات نورد ريگ و ابر و سربند اقول عبارت صحاح
چنين ست الخبة و الخبة و الخُبة طريقة من رمل او سحاب و خرقة كالعصابة يعنى نورد ريگ يا ابر يا پارچه مانند سربند
اى در عرض پس قول مصنف و سربند مخالف ست اصل خودش را و عبارت قاموس نيز مطابق كلام جوهرى ست
پس مصنف علام ترجمه خرقة كالعصابة كه صرف بلفظ سربند ساخته هيچگونه صحيح نيست قوله سخاب بالكسر
گردن بند كه بى جواهر باشد اقول صحيح چنين ست گردن بنديكه از سُك و قرنفل بدون جواهر سازند چه
عبارت صحاح چنين ست السخاب قلادة تتخذ من سك و قرنفل ليس فيها من الجواهر شىء و در بعض نسخ چنين ديده شد
قلادة تتخذ من سكة و غيره ليس فيها من الجواهر شىء و صاحب قاموس گويد سخاب ككتاب قلادة من سك و قرنفل
و محلب بلا جوهر يعنى گردن بند بيجواهر كه از سك و قرنفل و حب المحلب سازند اما ازهرى گويد سخاب نزد عرب
هر قلاده را گويند خواه جواهر در آن باشد يا نه و نزد بعضى سخاب از قسم تعويذ ست و نزد بعضى رشته ايست
كه از مهرها منظوم ساخته در گلو اندازند كذا فى حاشية القاموس قوله مكتب نو آموزنده اقول صحيح چنين ست
آموزنده كتابت زيرا كه عبارت جوهرى چنين ست المكتب الذى يعلم الكتابة قال الحسن كان الحجاج مكتبا
فى الطائف يعنى معلما اى كاتب شخصيكه تعليم كتابت كند حسن گفته ست و ابو حجاج بن يوسف تعليم كننده
كتابت در طائف قوله كلوب كلاب بالفتح و الضم آهن كلاليب جمع كلاب بالضم آهن كه بر سر آن سوزن (آهن كج)
باشد كه بر پيشگاه ستور سيخ زنند بوقت راندن و يسمى المهماز ايضا اقول صحيح و [illegible] كلاب بالفتح
تشديد لام مضموم و كلاب بالضم و لام مشدد [illegible] و آن اره كوچك [illegible] بر پاشنه موزه [illegible] الخ

که بر شکم و پیشگاه ستوران تیز راندن میزنند زیرا که جوهری در صحاح می آرد الکلوب المنشار و کذلک الکلّاب والجمع الکلالیب و یسمی المهماز یعنی الحدیدة التی علی خفّ الرائض پس مراد جوهری از منشار همین آنکه مدور کوچک است بقرینه قولش و یسمی المهماز و آنچه در بعض نسخ صحاح علی خف الرائض لفظ کلابا واقع شده از طغیان قلم ناسخین است و شاید همین نسخه منشار بغرش مصنف علام واقع شده و صاحب قاموس گوید الکلّوب المهماز کالکلّاب بالضم پس مصنف علام درین مقام دو مسامحه فرموده یکی ترجمه کلوب و کلاب باره بطلقها و دوم جدا کردن کلاب بمعنی مهماز که از کلام جوهری اصلا مفهوم نمیشود الثالث باب التاء المثناة الفوقانیة قوله بُرت بالضم مرد خوار اقول معنیش مرد راه نماست جوهری گوید البرت بالضم الرجل الدلیل و صاحب قاموس گوید البرت بالضم الرجل الدلیل الماهر و در تاج اللغات مذکور است بُرت بتثلیث باء و بِرّیت مثل سِکّیت مرد راه بر ماهر انتهی پس مصنف علام دلیل بدال مهمله را ذلیل بذال معجمه خوانده ترجمه اش مرد خوار نموده الرابع باب الثاء المثلثة قوله حدث بفتحتین حدثی بالضم حادثه حدثان بفتحتین کلها بمعنی اقول یعنی حدث حدثی حدثان همه بیک معنی است که حادثه باشد لیکن حدثان بکسر است نه بفتحتین صاحب قاموس گوید حِدثان الامر بالکسر اوله و ابتداؤه کحداثته و من الدهر نوبه کحوادثه و احداثه انتهی و در تاج اللغات مسطور است حدثان الدهر بالکسر احداثه حوادث زمانه و جوهری در صحاح بضبط حرکات لفظا نیز نپرداخته چه عبارتش اینست والحدثی والحدثان کلها بمعنی انتهی بل مصنف علام فتحتین را خود افزوده در غلط افتاد قوله سَتّ شاربه یعنی سلبت بالید اقول ترجمه صحیح اینست سلبت را چیزی چرب بالید چه عبارت صحاح چنین است سَتّ شاربه اذا اطعمه شیئا دسما و کذا فی القاموس الخامس باب الجیم قوله حشرج حسی یعنی آبشام اقول مصنف علام مراد از آبشام آبش معروف داشته و آن معنی حسو بر وزن ... نه معنی حِسی بل معنی حسی ریگ توده خشک شده پیسته در زمین سنگریزها که آنرا آگنده آب برآرند جوهری در صحاح می آرد الحشرج حسی یکون فی حصی انشد لجمیل شعر فلثمت فاها آخذا بقرونها شرب النزیف ببرد ماء الحشرج انتهی و همدرین کتاب میگوید الحِسی بالکسر ما تنشفه الارض من الرمل فاذا صار الی صلابة امسکته فتحفر عنه الرمل فتستخرجه و هو الاحتساء یعنی حسی بالکسر چیزیست که خشک کند آنرا زمین از ریگ پس هرگاه سخت شود امساک کند آنرا پس بکنی از ان آن ریگ پس برآری آنرا و این فعل احتسا گویند و در ترجمه قاموس مسطور است حسی زمین پیسته در سنگریزها که آب در وی جمع شود یا زمین سخت که بالایش ریگ باشد و چون

آن رنگ را کنند آسیب آید و منقطع نشود انتهی قوله مخارجه انگشتان در ... و کشتی زدن بوقت جنگ اقول
یعنی آن مساهمت و مقارعت باصابع است که عبارتست از قرعه زدن بانگشتان با یکدیگر چنانچه جوهری ٩
گوید المخارجة المناهدة بالاصابع والمناهدة المساهمة بالاصابع و بیهقی در تاج المصادر گوید المساهمة با کسی قرعه زدن
و در قاموس مسطور است المخارجة ان یخرج هذا من اصابعه والآخر مثله انتهی ظاهرا منشأ اشتباه آنست که چون
جوهری تفسیر مخارجه بمناهده کرده و آن بمعنی جستن باهم بجنگ نیز آید لهذا بمعنی مذکور پرداخته حالانکه مناهده
بانمعنی بدون تقیید اصابع مذکور میشود و بمعنی قرعه زدن باصابع مذکور می نماید چنانچه جوهری آورده و لهذا
صاحب قاموس گوید المناهدة المناهضة فی الحرب والمساهمة بالاصابع قوله تخارج ... دیگر دو روباه جنگ
کردن اقول یعنی تخارج برآوردن هر یکی از رفیقان مثل نفقه دیگری است جوهری در صحاح آورده التخارج
التناهد والتناهد اخراج کل واحد من الرفقة نفقة علی قدر نفقة صاحبه و صاحب قاموس گوید التخارج ان یاخذ
بعض الشرکاء الدار وبعضهم الارض و منشأ اشتباه همان معنی مخارجه است کما سبق آنفا در باب الدال
قوله تصید شکاری و شکار کردن ... اقول صحیح و صواب آن بود که بجای انفهماک اف
می گفت چه این لفظ از ضرب و سمع آمده است نه از فتح ولهذا بیهقی در تاج المصادر این لفظ را از ضرب آورده
می گوید و سمع نیز لغتی است در آن و بودن حرف حلق در عین یا لام شرط نیست بر فتح بودن آن از فتح ظاهرا
منشأ اشتباه عبارت جوهری است در صحاح صاده یصیده و یصاده پس مصنف عالم گمان کرده که یصاده مضارع
صاده بمفتوح العین ماضی است چنانکه یصید مضارع آن بوده است حالانکه جوهری با مضارع یصاده صاده ماضی
مکسور العین مراد داشته اما چون لفظ صاده از ضرب و سمع بعد تعلیل یکسان است واحد آورده و لهذا جوهری بنظر
اختصار صاده دیگر نیاورده بالفرض اگر آی ... ورد تاهم بنظر ظاهر بیان ... السابق فی باب الراء
قوله بزدوار خانه و خبر آن کرد در جایه حافظ اجاره دیاده جوهر آورده اقول اجاره بمعنی مذکور از ابواب است نه از جوهر
و اجاره ازان بمعنی خلاص کردن از ظلم و زنهار دادن است ... یا ... اخذ ... جوار بمعنی پناه
است جوهری در صحاح می آرد الجار الذی اجرته من ان یظلمه ظالم واستجاره من فلان فاجاره منه و اجاره الله من
العذاب انقذه یعنی جار کسی است که پناه دهی او را از ظلم ظالمی و طلب پناه کرد او را از فلانی پس زنهار داد او
ظلم او و در پناه او را او را خدا از عذاب کذا فی غیره من اللغات لهذا صاحب صحاح جاره بمعنی بزدوار خانه را
در اجره آورده بل مصنف نیز در اجاره بتحقیقش پرداخته قوله جتره بالفتح یکبار شیر دادن اقول یعنی یکبار کید

شیر از پستان ست جوهری در صحاح گوید الحَتْرَةُ الرَّضعةُ الواحدة وهکذا فی القاموس نیز صاحب قاموس
در ترجمه رضع اَسْتیگویا امتصّ ثدیها یعنی مکید پستان مادر را و بیهقی در تاج می آرد الرضیع والرضاع والرضاعة
شیر خوردن بل خود مصنف در ترجمه رضاع میگوید شیر مکیدن بچه مادر را **قوله** حائر گرداب **اقول** حائر حقیقة
بمعنی جائیکه دران آب جمع شود جوهری در صحاح گوید الحائر مجتمع الماء وهکذا فی القاموس و گرداب عبارتست
از آب گردش کننده اما احتمال اطلاق حال بر محل در بیان معانی لغویه مستبعد است **قوله** عُشَرَة بالضم
وفتح ۳ درختست با صمغ **اقول** حق لفظا و ترجمه اینست عشر بضم اول و فتح دوم درختیست صمغ دار از نوع عضاه چنانچه
صحاح اینست العُشَر شجر له صمغ وهو من العضاه وثمرته تفّاحة کتفاحة القثاء الاصغر و حبش در جوب گذشت
اما تحقیق آنست که صاحب قاموس گوید شجر فیه حُرّاق لم یقتدح الناس فی اجود منه ویحشی فی المخاد ویخرج من زهره
وشُعَبه سُکّر یعنی درختی ست که دران حراق باشد یعنی چیزیکه دران آتش گیرند آتش زنه که بهتر از ان حُرّاقی
نیافته اند و آنرا در تکیه ها پر میسازند و از شگوفه و شاخهایش شکر می برآید که دران تلخی باشد و از مخزن الادویه
معلوم میشود که آن درختیست که بهندی آنرا مدار و آک میگویند و حراق مذکور از درون ثمرش بر می آید که مانند
پنبه باشد و نهایت نرم بود **الثامن باب الزاء المعجمة** **قوله** حجزه بفتحتین تاریکی **اقول** حجزه بر وزن
طلبه جمع حاجزست بمعنی ظالم مانع از حق جوهری در صحاح می آرد الحجزة الظلمة وفی حدیث قیلة ایعجز ابن هذه
ان ینتصف من وراء الحجزة وهم الذین یحجزون عن حقه و در قاموس مسطورست الحجزة الظلمة الذین یمنعون
بعض الناس من بعض ویفصلون بینهم بالحق یعنی حجزه ظالمانند که باز میدارند بعض کسانرا از بعض و جدا
می افگنند میان شان بحق یعنی حق شان ادا نمیدارند پس مصنف علام لفظ ظلمه را که جمع ظالم است مثل طلبه
جمع طالب ظلمة بالضم مصدر بمعنی تاریکی فهم کرده و تفسیرش که در صحاح و دیگر کتب مسطورست اصلا خیال
نفرموده **قوله** تحزیز تیز کردن و برابر ساختن دندان را و اندازه کردن **اقول** ترجمه صحیح اینست تیزی دندان
و تیز کردن آنها جوهری گوید فی اسنانه تحزیز ای اُشُر وقد حزّز اسنانه والحزّ الفرض فی الشیء یعنی در دندان او
تیزیست و تحقیق تیز کرد دندانهای او را و حز بمعنی اندازه کردن در چیزی و در قاموس مذکورست اُشُر اسنانها
و اُشُرها التحزیز الذی فیها یکون خلقة و مستعملا یعنی اشر بضمتین و بضم اول و فتح ثانی تیزی دندان خلقی و عملی با محکه
تحزیز بمعنی تیزی دندانها و تیز کردن آنهاست نه برابر ساختن دندان و اندازه کردن آری اندازه کردن معنی
حز است چنانکه از کلام جوهری معلوم شد و در قاموس نیز موافق آنست **التاسع باب السین المهملة** **قوله**

خباسه بالضم آنچه یافته شود از غنیمت و جای غنیمت **اقول** یعنیش غنیمت است ولیکن جوهری در صحاح میگوید
الخباسة بالضم المغنم و در غنم گوید المغنم و الغنیمة بمعنی یعنی واحد یعنی مغنم و غنیمت هر دو بیک معنی است و در
قاموس می آرد الخباسة والخباس الغنیمة و منشاء این قول چنان معلوم میشود که مصنف مغنم را که در عبارت صحاح
واقع است بمعنی غنیمت و جای غنیمت هر دو معا دانسته و هو بعید عن کلمته فی مغنم اگرچه بمعنی جای غنیمت هم
می تواند لیکن در ترجمه خباسه بمعنی غنیمت است ولیکن ابناء و لغات متعارف دیگر از معنی ظرفی اثری نیست
قوله طنفسه بالفتح والکسر خبزدوک **اقول** یعنی طنفسه پارچه گستردنی است نه خبزدوک ترجمه خنفسا بالضم است
و آن جانوریست کوچک سیاه که در پای دیوارها و خاکروبها و سرگینها بهم میرسد و چندان اصناف از چهار دبی پرپر و اکثر بزرگ
و کوچک بری اهلی می باشد و آنرا جعل بفارسی خبزدوک و بهندی گبرولا گویند پس لفظ طنفسه با خنفسا بر مصنف
مشتبه شد صاحب قاموس گوید الطنفسة مثلثة الطاء والفاء وبکسر الطاء وفتح الفاء وبالعکس واحدة
الطنافس للبسط والثیاب یا این ترجمه در نسخ مکتوبه دیده شد و در نسخه مطبوع شاید طابعش با جهالش
پرداخته است که معنی پارچه گستردنی نوشته یا در کدامی نسخه چنین یافته باشد **الباب العاشر باب الشین المعجمة**
قوله جرشی بکسرتین مثال زمکی دم **اقول** جرشی بمعنی ذات است قال ابوالطیب المتنبی ع کریم الجرشی
شریف النسب یعنی ممدوح کریم النفس و شریف النسب است و منشاء اشتباه لفظ النفس است که صاحب صحاح
بترجمه اش آورده و مرادش نفس بفتح نون و سکون فا بوده است که بمعنی ذات است و مصنف آنرا نفس
بفتحتین توهم کرده بمعنی دم آورده **قوله** محش بالکسر داس علف درو و آتش کاو آهنین محشه کذا فی جائیکه
در وی حشیش نهند و هذا بالفتح اجود **اقول** عبارت صحاح چنین است واما الذی فیه الحشیش فهو المحش بالفتح
و المحش بالفتح اجود یعنی و اما چیزیکه در وی حشیش گذارند در آن دو لغت است محش بالفتح والکسر بالفتح اجود است
و مراد از چیز کاه است نه جای چنانکه مصنف علام آورده زیرا که ابن اثیر در نهایه می آرد المحش بالفتح والکسر ما
الذی یوضع فیه الحشیش اذا اخذ و مراد از فتحه و کسره میم محش است صاحب قاموس گوید المحش حدیدة تحش بها النار
ای تحرک کالمحشة و یشجاع و یجعل فیه الحشیش کالمحشة و فتح میمه افصح و منجل بساذج بحشیش به و کسره افصح **قوله** تخحاش آن
کسی از معانی احتاش **اقول** عبارت جوهری اینست حمشت القدر شیّعت وقودها و حمشت الرجل ایضا
اغضبته اینست حسب قولش حمشم آوردن ترجمه حمش باید نه احتاش آری صاحب قاموس احتماش را نیز بمعنی آورده لیکن
محتمل که مصنف علام ترجمه مذکور از مثل قاموس آورده باشد چه گاهی از کتابی دیگر نیز می افزاید لیکن چون

مصنف التزام ایراد معانی بسبیل ایجاز بدون الانتخاب کرده است کما سبق فی الفائدة الرابعة پس ترک
ما فی الصحاح و ذکر آنچه در غیرش محتمل باشد از قبیل قلب موضوع توان شمرد بالجمله و نیز سوء مسامحه من حیث
اللغة مرتفع میگردد لیکن من حیث الترجمة و الالتزام باقی می ماند و بهمین امر قیاس باید کرد و ما بعد بجا باینکه
اشارت بنقصان تراجم کرده شد **قوله** حوش بآب گرد آوردن ستور را **اقول** معنی حوش گرد آوردن و
راندن است جوهری در صحاح میگوید حشت الابل جمعتها و سقتها یعنی جمع کردم شتران را و راندم آنها را و صاحب
قاموس گوید جمعها و ساقها ای گرد آورد و راند شتران را پس شاید مصنف علام سقتها را که در عبارت
جوهری از سوق بمعنی راندن است از سقی بمعنی آب دادن زعم کرده **الحادی عشر باب الطاء المهملة**
قوله مرط بالکسر گلیم از صوف و خز که بر میان بندند **اقول** معنیش گلیمی از پشم یا خز که ازارش سازند
جوهری در صحاح می آرد المرط بالکسر واحد المروط و هی اکسیة من صوف او خز کان یؤتزر بها یعنی مرط مفرد
مروط است و آن چادرها باشد از پشم یا خز که ازارش میسازند و اگرچه ازار را هم بر کمر می بندند لیکن
از بستن چیزی بر کمر بستن ازار مفهوم نمیشود بل ظاهر از بستن بر کمر آنست که مثل منطقه بندند **الثانی عشر**
باب العین المهملة **قوله** جزعه رسه گوسپند **اقول** ارباب طبع اعراب الشین را مثل قطعیه ضبط کرده اند و ظاهر
آنست که این لفظ مثل جبینه بتصغیر جزعه بالکسر بمعنی قطعه و پاره شیء است در حواشی صحاح دیده شد الجزیعة تصغیر
جزعة هی القلیل من الشیء و در قاموس می آرد الجزعة بالکسر القلیل من المال و من الماء و لیغنم و القطعة من الغنم و
این مسامحه جانب مصنف علام منسوب نتوان کرد بل از صاحبان طبع که ضبط اعراب الشین کرده اند سر زده و ایرادش
درین رساله برای آنست که ناظرین کتب مطبوعه اطلاع یابند محفوظ مانند **قوله** غلام افصح اقلع آنکه کمره
او از غلاف بیرون آمده باشد تفصیح متعدی و انفصاح لازم منه **اقول** کلام مصنف علام دلالت میکند بر
که معنی تفصیح بر آوردن سر ذکر کودک از غلاف و انفصاح بر آمدن آن از غلاف کس باشد حالانکه از عبارت
صحاح معنی تفصیح خارج کردن چیزی و انفصاح خارج شدن چیزی علی الاطلاق مفهوم میشود چنانچه
میگوید و فصحته من کذا افصحه ای خرجته فانفصح [illegible] منشا اشتباه آنست که جوهری در صحاح قبل از
عبارت مذکوره آورده است غلام افصح ای اقلع بادی القلفة من کمره پس مصنف علام تفصیح را متعدی
و انفصاح را لازم [illegible] و لازم از طرف خود افزوده حالانکه [illegible] مطلق معلوم
میشود و اقلع در کلام [illegible] ترجمه [illegible] طبع تصحیح [illegible] کرده اند **قوله** [illegible]

نزدیک سوراخهای موش باشد پیوسته چون از چیزی ترسد در وی رود اقول جوهری در صحاح چنین گوید
القبعة طویئر أبقع مثل العصفور یکون عند جحرة الجرذان فاذا فزع او رمی بحجر انقبع فیها یعنی قبعه پرنده کوچک
ابلق ست مانند گنجشک که میباشد نزد سوراخهای موش های صحرائی چون ترسانیده شود یا سنگریزه بر و
زنند در سوراخ در رود و ظاهر ست که تفسیر ترجمه مصنف موافقت و مطابقت تامه با کلام جوهری ندارد
قوله المباع لمعه برآوردن زمین و پستان کردن مادیان و ماده خر و ماده شیر و سرهای پستان سیاه شدن
آستن اقول صاحب صحاح چنین گوید المع الفرس و الاتان و اطبأ و اللبوة اذا اشرقت للحمل و اسودت
حلمتاها پس ترجمه صحیح آنست المباع تابنده شدن ماده اسپ و خر و سر پستانهای ماده شیر از حمل و سیاه گردیدن
سر پستانهای آنها از قرب ابیدن و در قاموس می گوید المع الفرس و الاتان و الطبأ و اللبوة اذا اشرق الحمل
و اسودت الحلمتان و در تاج المصادر می آرد المع الفرس العتاق الاتان طلوع شیر ابیدن کردن یادم
و بچه ماده خر قوله نبع درختیست که از وی کمان سازند و از شاخهای وی تیر سازند نبعه چوبی از وی قول
در صحاح این عبارت مسطور ست النبع شجر یتخذ منه القسی الواحدة نبعة یعنی نبع نوع درختیست که از ان کمانها
سازند نبعه یک درخت از نوع مذکور پس ترجمه نبعه به چوبی از وی صحیح نباشد کما لا یخفی قوله وکع بفتحتین
انگشت ابهام بر سبابه نشستن مرد را اقول معنیش آنست راجع و متوجه گردیدن سر انگشت ابهام بجانب
سبابه تا آنکه بیخش گره دار بیرون آمده نماید جوهری در صحاح میگوید الوکع بالتحریک اقبال الابهام علی السبابة
من الرجل حتی یری اصلها خارجا کالعقدة یقال رجل اوکع وامراة وکعاء و هکذا فی القاموس از این کلام
معلوم شد که زن و مرد درین وصف برابر اند پس تخصیص مصنف بمرد از مخترعات اوست شاید که رجل
بالکسر که در کلام جوهری بمعنی پاست رجل بالفتح را و ضم جیم بمعنی مرد زعم کرده اما عجب آنست که ترجمه اش
بپا هم ساخته و باوجود تخصیص مرد و کعاء صفت مؤنث هم آورده قوله السکة سکة الحراثة والجمع سکک
هو بالفارسیة نیبان اقول سکة الحراثة عبارت است از آهن شیار کردن که آنرا اسقاب نیز گویند
و در قاموس گوید السکة حدیدة الفدان یعنی آهن مزارع و آن غیر بیرن ست چه بیرن تخته یا چوبیست که
زمین شیار کرده را بدان هموار کنند کذا فی البرهان و غیره لیکن درین ترجمه مصنف و جوهری هر دو برابر اند
قوله [illegible] شدن بخیری مسلته بالبارع کالف و لوع حریص النعت و المصدر کلاهما بالفتح اقول
صحیح چنین ست تلع بالتحریک مصدر ست بمعنی حریص شدن عم کالف و لوع بالفتح اسم مصدر آنست

جوهری در صحاح میگوید الولوع الاسم من وَلِعتُ به اَوْلَعُ وَلَعًا وَوُلُوعًا المصدر والاسم جمیعا بالفتح
یعنی ولوع اسم مصدر ست از ولعت به اولع ولعا و ولوعا که اول ازین مصدر و ثانی اسم مصدرست
وهر دو بفتح واو ست پس مراد از جمیعا جمعیت در فتح واو ست و از مصدر و اسم بترتیب لف و نشر مصدر
واسم مصدر مراد ست و موید این معنی ست قول صاحب قاموس وَلِعَ به کوَجِلَ وَلَعًا محرکة ولوعا بالفتح و قول بیهقی
در تاج الوَلَع والوَلُوع بالفتح سخت حریص شدن انتهی بالجمله ولوع اسم مصدر بمعنی حریص شدن ست و همین ست
مراد جوهری از اسم نه لغت بمعنی حریص چنانچه مصنف زعم کرده **قوله** مهروع ای مصروع **اقول** ترجمه کاملش
مجنون افگنده بزمین ست چه جوهری در صحاح میگوید المهروع المجنون الذی یصرع وهکذا فی القاموس
و در قاموس اگرچه بمعنی مصروع من الجهد نیز آورده لیکن مصروع از اینها عام ست و لزوم قلب موضوع مزید
بران **الثالث عشر باب الفاء قوله** اشفی بالکسر درفش **اقول** بمعنی کفش گر یا موزه دوز ست جوهری
در صحاح می آرد الاشفی الاسکاف وهکذا فی القاموس و بمعنی سکاف خود مصنف کفش گر نوشته و صاحب قاموس
گوید الاسکاف الخفاف یعنی موزه دوز و اما درفش آلهٔ چرم دوزانست که بدان چرم را سوراخ کنند و آنرا در عربی
مخرز گویند **قوله** جرف کاویدن زمین را و بیل خاک و گل بر کندن از زمین ع ع بفتحهما **اقول** صحیح چنین ست ع ع ف
ن ص ل یعنی از نصر جوهری در صحاح می آرد جرفت الشیء اَجْرُفُه بالضم جَرْفًا ای ذهبت به کله او جُلّه و جرفت الطین کسحته
یعنی بردم آنرا تمام یا اکثر و هر اگر فتم گل را از زمین پس مراد از قوله بالضم عین مضارع ست که اشارتست
به بودنش از نصر و لهذا بیهقی در باب نصر از تاج المصادر میگوید الجرف جمله چیزی به بردن و گل از زمین هر اگرفتن
اما از فتح در کتابی از معتبرات لغت دیده نشد و کیف لا که حرف حلق در عین یا لام نیست که از لوازم اوست در ان
واقع نشده و شاید منشا اشتباه عبارت مثل قاموس ست که میگوید جَرَفَه جَرْفًا و جُرْفَة ابفتحهما که مراد از قوله بفتحهما
فتح جرف و جرفه ست شاید مصنف علام از ان فتح عین ماضی و مضارع زعم کرده **قوله** تخلیف یکی پستان
ناقه را تمام و دوشیدن صلة بالباء یقال خَلَّفَ بناقته **اقول** معنی صحیح اینست بستن یک پستان ناقه را جوهری
در صحاح میگوید خَلَّفَ بناقته تخلیفا ای صَرَّ منها خِلْفًا واحدا و هم درین کتاب گوید صررت الناقة شددت علیه
الصرار وهو خیط یُشَدُّ فوق الخلف **قوله** زیف دم در زمین کشیدن کبوتر نر دیک ماده بوقت بانگ کردن
اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح چنین ست دم در کشیدن کبوتر و سر را جانب دم مایل کردن گرد ماده بر گردیدن
زیرا که جوهری در صحاح آورده ست زاف الحمام عند الحمامة اذا جَرَّ الذُنابی و دفع مقدمه بمؤخره و استدار علیها و هکذا

في القاموس بعينه پس ترجمه و تفسير مصنف نقصاني دارد قوله عرفات جائي وقوف آوردن مني اقول عرفات نامي
مقامي ست بفاصله دوازده ميل از مكه معظمه كه حاجيان نهم ذي الحجه در آنجا وقوف مي نمايند كذا في القاموس
مگر درين زمان مشتهر ميان حجاج آنست كه بعد نه كروه از مكه دارد و برين نمط كه سه كروه از مكه بازار مني ست
و سه كروه از مني مزدلفه و سه كروه ازان عرفات اما اين مسامحه نه از مصنف تنها واقع شده بل جوهري نيز در صحاح
همچنين آورده لكن هذا السلب من العجب العجاب قوله تعريف شناسا كردن و آگاهانيدن و گم شده جستن
اقول معني اخير چنين بايد تعريف كردن گم شده جوهري در صحاح ميگويد التعريف الاعلام والتعريف ايضا
انشاد الضالة پس معني انشاد ضالة يعني گم شده آنست كه يابنده اش بمواقع از دحام و جاهائيكه بودن بالاكثر
از جماع محتمل باشد بآواز بلند گويد اگر اين چيز از كسي گم شده باشد از من بگيرد و جستن گم شده معني نشد ست
نه انشاد پس مصنف علامه در مجرد و مزيد فرقي نشناخته حالانكه فرق بينها از صحاح و كتب ديگر ثابت و در صحاح اللغة
مذكور ست نشدت الضالة فانا ناشد اذا طلبتها و انشدتها اذا عرفتها يعني گم شده را جستم پس معني نشدته انشد
اين جمله وقتي گوئي كه طلب گم گشته كني و معني انشدتها شناسا كردم گم گشته را اما عجب آنست كه معني انشاد
در ماده خود بشكل صحيح نوشته قوله غريفه دوال پاره كه از قبضه شمشير آويزان باشد اقول معنيش اين نيست و آن
پوستي ست بزرگي بقدر يك وجب كه آويزان باشد از قراب السيف و آن عبارتست از غلافيكه در آن شمشير را
مع نيام و دوال نهند جوهري در صحاح مي آرد الغريفة جلدة من ادم نحو من شبر فارغة في اسفل قراب السيف
تذبذب وتكون عليه ضفة منبثة وهكذا في القاموس يعني پاره پوستيست بقدر يك وجب تخمينا آويزان در اسفل
غلاف شمشير كه متحرك و جنبان در زيرين باشد قوله غضف شكستن چوب اقول در ترجمه عبارت صحاح نقصان
باقي مانده چه عبارت صحاح آنست غضفت العود واذا كسرته فلم تتمم كسره يعني ميگوئي غضفت العود هرگاه شكني
چوب را و خوب نشكني آنرا قوله قطف خراشيدن مع فاكه و گياهي ست برگهاي پهن كه آنرا سرمك نيز گويند
اقول قطف بمعني اول بالفتح ست و بمعني ثاني بالتحريك يعني بفتح قاف و طا جوهري گويد القطوف بالضم الخدوش
والواحد قطف والقطف نبات رخص عريض الورق الواحدة قطفة يقال بالفارسية سرمك صاحب قاموس
مي آرد و به قطوف بالضم خدوش الواحد قطف والقطف محركة ونبات الاثر وبقلة يقال لها سرمق انتهي و در منتخب اللغات
مذكور ست قطف بالفتح بريدن خوشه انگور و چيدن ميوه و خراشيدن و بفتحتين گياهي ست كه برگهاي پهن
باشد و در مخزن الادويه مي نويسد قطف بفتح قاف و طا لغت عربيست و نيز سرمق نامند معرب از سلمه

وباسرمک یا سرمه فارسی ست وبفارسی اسفناخ رومی وبهندی پالک بقول بعضی گیرکروهن ونزد بعضی
تهوا گویند بالجمله ظاهر از کلام مصنف آنست که هر دو معنی مذکور بالفتح ست همچنانکه عادتش و عادت
صاحب قاموس ست که لفظ بالفتح را بدون ضبط حرکات می آرند و قطع نظر ازین بودن لفظ واحد بهر دو
معنی لامحاله از کلامش ظاهر معنا بمعنی اول بالفتح ست وبمعنی ثانی بفتحتین اما سرنگ بنون چنانکه در نسخهای
مطبوعه و مکتوبه صراح بل در نسخهای صحاح نیز دیده شد ظاهراً از طغیان ناسخین ست که سرمک بمیم را بانون
نوشته اند **قوله** ناقه کنوف التی تبرک فی کنفة الابل **اقول** یعنی ناقه که بیکجانب شتر نشیند مگر جوهری
بعد عبارت مذکوره چیزی دیگر هم گفته بود که مصنف آنرا حذف ساخته وآن اینست مثل القذور الا انها
لاتستبعد کما تستبعد القذور پس ترجمه کامل اینست ناقه که بیکجانب شتر نشیند مگر دوری و مثل ناقه قذور نباشد
که دور تر نشیند **قوله** نجف نجفه بالتحریک جای بلند **اقول** ترجمه تام صحاح اینست جای دراز و نرم و بلند که آب
بران نرسد یعنی درمیان رود که بهندیش ٹاپو گویند جوهری در صحاح می آرد النجف و النجفة بالتحریک
مکان لایعلوه الماء مستطیل منقاد و صاحب قاموس بعد عبارت منقوله صحاح میگوید یکون فی بطن الوادی
وقد یکون فی بطن من الارض یعنی می باشد آن مکان درمیان رود وگاهی درمیان زمین باشد **قوله** نسف
ایضا باد بر دادن خرمن وجز آن منسف سکو **اقول** معنی صحیح نسف غله افشاندن ست و معنی منسف غله
افشان که بهندیش چهاج نامند جوهری گوید نسف الطعام نفضه والمنسف ما ینسف به الطعام وهو شیء طویل
منصوب الصدر واعلاه مرتفع یعنی افشاند غله را ومنسف غله افشان وآن چیزیست دراز بلند سینه وجانب
اعلای آن بلند بود و صاحب قاموس در نجاده یعنی نسف میگوید کمنبر ما ینفض به الحب انتهی ویدل علیه قول الجوهری
اتانا فلان کأن لحیته منسف انتهی ما سکو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه که دهقانان غله
کوفته را بآن بباد میدهند تا از کاه جدا شود وآنرا در خراسان چهارشاخ گویند کذا فی البرهان وعربی آن
مذری باشد **قوله** نکف پی گم کردن **اقول** معنی صحیح نیست آوردن ستور از زمین سخت در زمین نرم تا نشان
پا پیدا گردد جوهری گوید تنکفت اثره وانتکفته وذلک اذا علا ظلفا من الارض لا یؤدی اثرا فاعترضته
فی مکان سهل یعنی میگویند تنکفت اثره وانتکفته واین قول وقتی گویند که چون ستور بر آید بالای زمین سخت
که نشان قدم بران نیفتد پس بیاری او را در زمین نرم و هکذا فی القاموس وتاج المصادر **قوله** نوف کوهان
دنو افشج و فرج زن **اقول** نوف بمعنی فرج زن نیست چنانکه مصنف علام زعم کرده بل بمعنی گوشت پاره

بلند فرج زن ست که خاتنه آنرا قطع می کند فیروزابادی در قاموس معنیش می آرد البظارة المراة وما تقطعه
الخافضة منهن یعنی گوشت پاره فرج زن وانچه آنرا خاتنه قطع می کند پس قوله ما تقطعه عطف تفسیر نیست
برای البظارة المراة اما جوهری این معنی نیاورده قوله وجف وجیف طپیدن ونوعی از رفتار شتر اقول معنی
صحیح آن نوعی از رفتار شتران واسپان جوهری گوید الوجیف ضرب من سیر الابل والخیل وهکذا فی القاموس
وبیهقی در تاج می آرد الوجف والوجیف والوجفان پوئیدن ستور پس تخصیص به شتر خلاف اصل ومخالف
قول لغویان دیگر ست قوله وجفاء زمین که در وی سنگهای سیاه باشد اقول ترجمه صحیح اینست زمینی که
در وی سنگهای سیاه باشد اما زمین سوخته نباشد جوهری در صحاح می آرد الوجفاء ارض فیها حجارة سود لیست
بحرّة وهکذا فی القاموس پس فی الجمله در ترجمه مصنف نقصانی باقی مانده الرابع عشر باب القاف قوله
دهمقة تنگی ونرمی طعام اقول ترجمه صحیح اینست نرمی وخوشبوئی ورقت طعام جوهری گوید قال الاصمعی
الدهمقة لین الطعام وطیبه ورقته وفیروزابادی در قاموس می آرد ودهمق الطعام طیّبه ورقّقه ولیّنه یعنی
مطیب ورقیق ونرم کرد طعام را قوله زقاق بالضم کوچه یذکر ویؤنث قال الاخفش اهل الحجاز یؤنثون
الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق وبنو تمیم یذکرون هذا کله اقول این قول مصنف خالی از
مسامحه نیست زیرا که در نسخ معتمده صحاح چنین ست الزقاق السکة الضیقة یذکر ویؤنث قال الاخفش اهل الحجاز
یؤنثون الطریق والصراط والسبیل والسوق والزقاق والکلاّ وهو سوق البصرة وبنو تمیم یذکرون هذا
کله پس مابین عبارت ترجمه ضیقه ولفظ کلاّ مع ترجمه اش از قلم مصنف ساقط شده مگر اینکه در نسخه صحاح حشو
عبارت منقوله همچنین بوده باشد که او آورده قوله نهالین وراز که از پشم وجز آن بافته باشند در معنی طریقه
اقول ترجمه صحیح طریقه اینست پارچه بافته از صوف یا موی بقدر پهنای دست یا کمتر از آن ودر طول قدر
خانه بادیه نشینان که دوخته باشد کناره اش با کناره دیگری مانند آن زیرا که جوهری در صحاح چنین
آورده الطریقة نسیجة من صوف او شعر فی عرض الذراع او اقل وطولها علی قدر البیت فتخیط فی ملتقی الشقاق
من الکسر الی الکسر هکذا فی القاموس ومراد از ان خیریست که در هندی انرا [illegible] گویند قوله مطروق آب
باران که در وی ستور بول انداخته باشد اقول ترجمه کامل صحاح اینست آب باران که در وی شتران بول و
پشک انداخته باشند زیرا که جوهری در صحاح چنین آورده المطروق ماء السماء الذی یبول فیه وتبعر فافهم قوله
ستاره ومعنی طارق اقول ترجمه صحیح ستاره صبح ست زیرا که جوهری میگوید الطارق النجم الذی

يقال له كوكب الصبح قوله وزنبيل از برگ خرما بافته و معنی لفظ عرق اقول ترجمه صحیح آنست بوریای بافته از برگ خرما
وغیر آن که ازان زنبیل سازند مگر هنوز آنرا زنبیل نساخته باشند و ازهمین جهت زنبیل اعرق نامند زیراکه جوهری
در صحاح می آرد العرق السفیفة المنسوجة من الخوص وغیره قبل ان یجعل منه الزنبیل و منه قیل للزنبیل عرق بالجمله
ازین کلام پیداست که اصل معنی عرق بوریائیست که ازان زنبیل سازند وچون زنبیل ازان ساخته میشود
برانهم اطلاق می کنند و مصنف علام که اصل معنیش را نیاورده اکتفا بر منقول الیه فرموده ترجمه اش خالی از مسامحه
نیست قوله معالق سوسماران خرد اقول معنی صحیح ظروف شیر دوشی که از چرم و چوب سازند که سر آنها
فراخ و اندرون تنگ باشد جوهری در صحاح میگوید المعالق العلاب الصغار واحدها معلق قال الفرزدق
ـه وانا المضي بالاكف رماحنا ٭ اذا ارعشت ایدیکم بالمعالق ٭ وخود مصنف در ماده علب میگوید علبه
شیر دوشه از چرم علب علاب جمع منشا اشتباه اشتراک لفظ علاب جمع علبه بمعنی ظرف مذکور و جمع علب
مثل کتف بمعنی سوسمار است قوله عناق معانقه و دست در گردن یکدیگر افگندن اقول ترجمه تام مطابق
صحاح اینست دست در گردن یکدیگر افگنده بخود چسپانیدن چه جوهری در صحاح چنین آورده العناق
المعانقة قد عانقه اذا جعل یدیه علی عنقه وضمه الی نفسه قوله فسق فسوق بیرون آمدن رطب از پوست
و بنده از فرمان ع فاض ۲ اقول معنی صحیح اینست بیرون آمدن رطب از پوست و بنده از فرمان
ع فاض ۲ و ک ۲ زیراکه جوهری در صحاح میگوید فسقت الرطبة اذا خرجت عن قشرها و فسق الرجل
یفسق و یفسق ایضا عن الاخفش فسقا و فسوقا ای فجر و رطبه نوعی از تره است که دواب میخورانند
و بفارسی آنرا اسپست نامند پس مصنف علام میان آن و رطب بروزن صرد بمعنی خرمای تر یا رطب بالفتح
بمعنی تر که بهر دو درینجا میتواند فرق نکرده و بودن فعل مذکور از ضرب که جوهری از اخفش نقل کرده مذکور
نساخته و صاحب قاموس از نصر و ضرب و کرم نیز آورده قوله مرقه شوربا مرق ج اقول ترجمه مطابق عبارت
صحاح اینست مرق شوربا مرقه یکی زیراکه عبارت صحاح چنین است المرق معروف و المرقة اخص منه و کذا
فی القاموس قوله ثقة اعتماد کردن و استوار داشتن اقول ثقه لازم است بمعنی استوار شدن و التعدیه
بحرف با باشد یعنی و در تاج المصادر میگوید الثقة والموثق استوار شدن و یعدی بالباء و جوهری می آرد
وثقت بفلان اثق بالکسر فیهما اذا ائتمنته و صاحب قاموس می نگارد وثق به کورث ثقة و موثقا ائتمنه پس ترجمه
اش متعدی از جهت تعدیه اش بحرف باست که مصنف علام خیالش نکرده خود تش متعدی فهمیده انجامیس عنه

باب الکاف قوله حسک بالتحریک خار مغیلان اقول ترجمه حسک خار خسک ست که در هندی آنرا گوکهر
نامند و حسک بحای مهمله معرب خسک بخای معجمه ست کذا فی البرهان و جوهری گوید الحسک حسک السعدان
و در معنی آن می نویسد افضل مرعی الابل و صاحب قاموس گوید الحسک محرکة نبات تعلق ثمرته بصوف الغنم
ورقه کورق الرجلة او ادق وعند ورقه شوک ملزز صلب ذو ثلث شعب ولثمره تفتت حصی الکلیتین
والمثانة ثم قال ویعمل علی مثال شوکه اداة للحرب من حدید او من قصب فیلقی حول العسکر ویسمی باسمه یعنی حسک
بفتحتین رویندگی ست که بارش بپشم گوسفندان بیاویزد و برگش مانند برگ خرفه باشد یا از و باریکتر
و نزد برگش خاری سه پنده سخت سه شاخه باشد و شیره بارش سنگ کلیه و مثانه را پاره پاره میسازد باز گفت
و مانند خارش برای جنگ از آهن و قصب چیزی ساخته گرد لشکر می اندازند تا پای لشکر مخالف را
مجروح سازد و نامش هم بر نام خار نهند و در هندی نیز آنرا گوکهرو گویند قوله تدلک خوشتن
مالیدن بوقت شستن اندام اقول ترجمه صحیح مطابق صحاح نیست مالیدن بدن خود وقت غسل کردن
چه عبارت صحاح اینست تدلک الرجل اذا دلک جسده عند الاغتسال پس مصنف علام در اغتسال و غسل
بالفتح فرق نساخته و شستن همه جا مگر آنکه شستن اندام اصطلاح داشته باشد از اغتسال یعنی شستن تمام
بدن قوله لبیکة من غنم و هو مثل البکیکة اقول در نسخ صراح البکیکة بدو کاف دیده شد اما در نسخ معتمده
صحاح و قاموس بکاف اول و لام ثانی بنظر آمده و عبارت صحاح اینست لبیکة من غنم وقد لبکوا بین الشاء
ای خلطوا بینه و هو مثل البکیلة و در قاموس میگوید اللبیکة البکیلة بالجملة لبیکه و بکیله هر دو بمعنی جماعت
مختلطه گوسپند انست پس مراد از مثل بکیله مماثلت در معنی ست بل در لفظ نیز پس بکیله بکاف اول و لام ثانی
را مصنف علام بکیکه هر دو کاف رقم کرده اما در بکل بمعنی بلام ثانی آورده پس غالبا مرکز کاف از طغیان قلم
ناسخین باشد السادس عشر باب اللام قوله نمایش سراب منجمله معانی لفظ آل اقول ترجمه صحیح مطابق
(اینجا عبارت رساله ست نه صراح ۱۲)
صحاح نیست چیزیکه بینی آنرا در اول روز یا آخر روز و گویا بر میدارد کالبدها را و آن غیر سراب ست جوهری در صحاح
میگوید الآل الذی تراه فی اول النهار و آخره کانه یرفع الشخوص ولیس هو السراب و در معنی سراب میگوید
الذی تراه نصف النهار کانه ماء یعنی سراب مخصوص ست بانچه در نیمروز مثل آب محسوس شود آری بعضی از لغویان
عین سراب نیز آل گویند چنانکه صاحب قاموس گوید الآل ما اشرف من البعیر والسراب او خاص بما فی اول النهار
پس شاید مصنف علام بتبعیت ایشان پرداخته و ترجمه عبارت جوهری قصدا ترک کرده باشد اما از قبیل قلب

موضوع وخلاف الفراش توان شمرد کما سبق الیه الاشارة **قوله** ثلّه رمه بسیار از گوسپند و بز و آمیخته **اقول**
ترجمه مطابق قول جوهری اینست رمه بسیار از میش و بز آمیخته زیرا که عبارت جوهری چنین ست یقال
للضأن الکثیرة ثلّة قال ابو یوسف ولا یقال للمعزی الکثیرة ثلة ولکن حیلة فاذا اجتمعت الضأن والمعزی
فکثرتا قیل لهما ثلة یعنی میگویند میش بسیار را ثله و ابو یوسف گفته است بزهای بسیار را ثله نمیگویند بل حیله
پس هرگاه میش و بز بسیار جمع شوند آنها را ثله گویند بالجمله ترجمه ضأن میش باشد و ترجمه معزی بز اما گوسپند
شامل ست هر دو قسم را که در عربی آنرا شاة و غنم گویند که جنس ضأن و معزی باشد **قوله** سر شیر متحمل معانی
ثمالا اثمال بسیار شیر بستن **اقول** ترجمه صحیح ثماله کف شیرست اثمال بسیار کف دار شدن شیر زیرا که
عبارت جوهری در صحاح چنین ست الثمال ایضا جمع ثمالة وهی الرغوة وقد اثمل اللبن ای کثرت ثمالته
و صاحب قاموس گوید ثمالة للرغوة اما سر شیر عبارت ست از دهنیتی که مانند پوست باریک بر شیر مجتمع گردد
و آنرا در عربی ذوابه و خرشا و قشطه و بهندی ملائی گویند مگر آنکه مصنف علام از سر شیر باعتبار معنی لغوی
کف مراد داشته باشد **قوله** الاجمال بسیار شدن شتر **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست بسیار شدن
شتران نزد قوم جوهری گوید اجمل القوم کثرت جمالهم و جمال جمع جمل بمعنی شتر نرست جوهری از فرا نقل میکند
الجمل زوج الناقة والجمع جمال اگرچه در فارسی لفظ شتر مذکر و مؤنث هر دو را شامل ست لیکن عدم لحاظ
ترجمه با اصلش ظاهر **قوله** ذبل گوشت ماهی **اقول** ترجمه صحیح مطابق صحاح اینست ذبل چیزیست مثل دندان فیل
و آن پشت سنگ پشت بحری باشد که ازان دست برنجنها سازند جوهری در صحاح می آرد الذبل
شیء کالعاج وهو ظهر السلحفاة البحریة تتخذ منه السوار و در قاموس مسطورست الذبل جلد السلحفاة البحریة او
البریة او عظام ظهر دابة بحریة اما گوشت ماهی عبارت ست از صدف آن چیز دیگرست از انچه مذکور شد **السابع عشر**
باب المیم **قوله** سأم سأمة سآم سآمة بستوه آمدن **اقول** مصدر این باب مطابق صحاح سأم بالفتح و سآم
و سآمة بمد همزه بمعنی ملول شدن ست و صاحب قاموس مصدرش سأم بفتحتین نیز آورده و عبارت صحاح اینست
سئمت من الشیء اسأم سأما و سآمة و سآما اذا مللته و عبارت قاموس اینکه سئم الشیء و منه کفرح سأما و سآما و سآمة
و سآما مل و بیهقی در تاج المصادر می آرد السآمة سیر آمدن پس زیاده کردن مصنف لفظ سأمة که غالبا بالفتح
مراد داشته باشد و ترجمه این مصدر بستوه آمدن مخالف اصل و دیگر معتبرات فن ست **قوله** ویقال هو المعجم اذا کان
عزیز النفس **اقول** عبارت صحاح اینست رجل صلب المعجم اذا کان عزیز النفس و در قاموس مسطورست رجل صلب المعجم

کلقعد عزیز النفس بالجمله عزیز النفس معنی صلب العجم ست نه معنی تجمّم فقط چنانکه مصنف آورده الثامن عشر
باب النون قوله خوان بالکسر مخففا هر چه بروی طعام نهند معرب خوان ای خونه خون ج اقول این
ترجمه فی الجمله مخالف با صحاح دارد چه عبارت صحاح اینست الخوان بالکسر الذی یؤکل علیه معرب ثلثة اخونة
والکثیر خون و ترجمه اش اینست خوان بکسر خا چیزیست که بروی طعام خورند معرب خوان فارسی ست سه خوان را
اخونه و زائد را خون گویند قوله سال و عمر هر دو بمعانی سن اقول ذکر سال درینجا از قسم اشتباه ست
چه آن ترجمه سنه بالفتح و بها ست که ناقص یائیست ولهذا اخوتش در سنی و سنه آمده ست سنه سال سنین سنوات
سنهات ج مع هذا از همین معنی در صحاح و قاموس و امثال آنها اثری نیست جوهری گوید یقال بلغ السن ای العمر
و صاحب قاموس گوید السن مقدار العمر سوای این دیگر سهو شده و متوهم نشود که واو عطف میان سال و عمر برای تفسیر ست زیراکه
سال عبارت از دوازده ماه ست و عمر عبارت از مدت حیات زیستن است آری سن در فارسی بمعنی سال
مستعمل ست والهروی گوید ؎ توقف تو درین سن بکام خواهش باشد ٭ دعای نکه شود
پیر با صواب بر آید ٭ کذا فی بهار عجم قوله ویقال کم سنک یعنی سال تو اقول ترجمه صحیح اینست چه
قدر ست عمر تو التاسع عشر باب الواو والیاء قوله حجا القوم ای حزاهم اقول در نسخ مطبوعه
و غیر آن حزاهم بحا مهمله دیده شد اما صحیح مطابق نسخ صحاح بجای مهمله ست بمعنی تخمین و تقدیر کرد جوهری گوید
حجا الرجل القوم کذا و کذا ای حزاهم و ظنهم اما محتمل که این مسامحه از قلم ناسخین باشد نه از مصنف علام قوله
رغوة ثلث لغات کف سر شیر اقول رغوه بمعنی کف شیر ست نه بمعنی سر شیر که عبارت ست از دهنیتی که مانند
پوست بر سر شیر منجمد گردد و آن غیر کف ست که بعربی آنرا ذوابه و خرشا گویند جوهری گوید رغّی اللبن ترغیة
اذا ازبد ویقال ایضا اسقنا رغی و تشفا ای لها نشافة و رغوة و هو زبد اللبن و در تشفه میگوید النشافة
الرغوة التی تعلو اللبن اذا حلب یقال اسقنا نشافة و ترغّی ای لها نشافة و رغوة مگر آنکه مراد مصنف از سر شیر
هم کف شیر باشد باعتبار معنی لغوی که آنهم بر سر شیر میباشد قوله ان نؤیک ای اصلحه و اذا وقفت علیه قلت [illegible]
تر زیدا و اذا وقفت علیه قلت ره زیدا اقول یعنی اصلاح کن خندق گرد خیمه خود را و هرگاه وقف کنی بر لفظ ان گو
نشل ج زیدا یعنی ببین زیدا و هرگاه وقف کنی بر گوئی ره زیدا و این کاوش خالی از مسامحه نیست که لفظ زیدا
از طرف خود افزوده حالانکه عبارت صحاح اینست قد رداذا وقفت علیه قلت ره و قطع نظر ازینکه در اصلش نیست
احتمال وقف را گنجایش نیست که وقف در آخر میباشد نه در وسط کلام العشرون باب الذال التغلیط یعنی در دکرخیره

لبعضی از حضرات بنعم تخطئه مصنف آورده اند و جواب آن امکان ارد قوله حداة نفحات تیر تلیشه قیل صحیح در ترجمه اش تیر دو سر است
زیرا که جوهری در صحاح میگوید الحداة الفاس ذات الرأسین اقول تیر تلیشه عبارت از همین تیر دو سر و وجه تسمیه اش آنست که اگرچه هر دو سر
تیر بشکل تیر باشد لیکن یک جانبش نسبت بجانب دیگرش مانند تیر در طول و جانب دیگرش مثل تیشه در عرض بود و صاحب ابوالفضل گوید
تیر تیشه آلتی است آهنی دو رویه انتهی پس صحیح و درست است اما آنچه بعضی گفته که عرب آنرا علاة گویند غلط محض است زیرا که علاة عبارت است
از سندان آهنگران که آهن را بران نهند میسازند و آن مصداق تیر تیشه نمی تواند شد قوله دهجة کام زدن و یک شتاب نهادن
قیل این ترجمه غلط است چه در صحاح چنین است الدهجة مشی الکبیر کانه فی قید یعنی رفتار مرد پیر گویا در زنجیر است اقول در صحاح
بعد عبارت منقوله مسطور است قال الاصمعی یقال للبعیر اذا قارب الخطو واسرع قد دهج یدهج و ترجمه مسطور مطابق این عبارت
اصمعی است پس غلط نباشد نهایت کار اینست که مصنف بترجمه عبارت منقوله معترض نپرداخته و لا باس چه مصنف بسیاری
از عبارات اکتفا بترجمه یکی کند قوله قرطاه بالضم جل شتر که بالان زیر او نهند قیل این ترجمه مخالف کلام جوهری است چه عبارتش اینست
هی الحلس الذی یلقی تحت الرحل یعنی گلیمی که انداخته میشود زیر پالان اقول مخالفت درست نیست که لفظ زیر را بیای
مثناة تحتانیه بعد زای معجمه خوانند و اگر ببای موحده خوانند عدم تخالف بل توافق ظاهر و مسامحه نقاط از نساخ بجانب
مصنف کردن بعید از انصاف است قوله حلق بحلق زدن ع فاکه قیل در صحاح همین قدر است حلقه اذا اصاب حلقه یعنی حلقه میگویند
وقتیکه چیزی بحلقش رسید پس گفتن مصنف ع فاکه یعنی از باب ضرب بیمعنی است اقول مصنف التزام آن نکرده است که چیزی
از غیر صحاح نگوید کما تقدم فی المقدمه آری توشه از ضرب باب المصادر موجود پس آنچه زاید گفته فی نفسه صحیح است اگرچه در صحاح
نیست قوله حدبار گوسپند سپید پایهای سپید قیل این ترجمه مخالف کلام جوهری است چه عبارتش اینست الحدبار الشاة
تبیض اوظفتها یعنی گوسپند سپید پا زیرا که اوظفه جمع وظیف است که بمعنی باریکی ساق و ذراع از ستور باشد کذا فی
الصحاح اقول گاهی سم را بپا نیز اطلاق کنند همین است مراد مصنف در این مقام بقرینه آنکه نفس سم که بمنزله ناخن است سپید نمیباشد
صاحب مدار گوید سم بالضم اول و سکون ثانی معروف است که اسپ و استر و خر و گاو و گوسفند و امثال آن باشد و آن بمنزله
ناخن است آنها را و بمعنی [illegible] آمده است که بعربی حافر اند انتهی قوله خزان ماطر بالان یعنی صخره و ذو لیشه قیل عبارت
صحاح چنین است [illegible] طویلان پس مصنف طویلان را طر بالان خوانده اقول اگرچه در بعض نسخ صحاح عبارت چنین است اما در بعضی
از نسخ عتیقه معتبره که پیش فقیر است [illegible] درست مطابق عبارت مصنف دیده شد پس [illegible] طر بالان بمعنی
[illegible] چنین پس [illegible] مسطور صحاح هم ندارد و [illegible] صاحب [illegible] معانی [illegible] گوید [illegible]

تمت	[illegible]	[illegible]

وجوه تراکیب تسمیه

بسم اللہ الرحمن الرحیم

باید دانست کہ در تسمیہ پنجہزار و سہ صد و دوازدہ ترکیب باختلاف معانی محتمل ست باین نہج الرحمن مجرور صفت اللہ و الرحیم صفت اللہ یا الرحمن یا عطف بیان اللہ یا الرحمن یا بدل اللہ یا الرحمن یا تاکید الرحمن یا الرحمن عطف بیان اللہ و الرحیم صفت یا بدل از اللہ یا صفت یا بدل یا تاکید الرحمن یا الرحمن بدل از اللہ و الرحیم عطف بیان یا صفت یا بدل اللہ یا عطف بیان یا صفت یا بدل یا تاکید الرحمن یا الرحمن منصوب باعنی صفت اللہ بطریق القطع و الرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید الرحمن یا منصوب باعنی ثانی بطریق مذکور یا الرحمن منصوب بامدح و الرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب بامدح ثانی یا الرحمن منصوب باخص و الرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا منصوب باخص ثانی یا الرحمن مرفوع صفت اللہ بطریق القطع خبر مبتدا محذوف یعنی ہو و الرحیم صفت یا عطف بیان یا بدل یا تاکید یا خبر ثانی یا خبر مبتدا ثانی محذوف یا الرحمن مجرور صفت اللہ و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ بطریق القطع یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمن مجرور بدل از اللہ و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمن مجرور صفت اللہ و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمن یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت الرحمن یا الرحمن مجرور بدل از اللہ و الرحیم منصوب بتقدیر اعنی یا امدح یا اخص صفت اللہ یا الرحمن مجرور صفت اللہ و الرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ و الرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور بدل از اللہ و الرحیم مرفوع صفت اللہ یا الرحمن مجرور صفت اللہ و الرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور عطف بیان اللہ و الرحیم مرفوع صفت الرحمن یا الرحمن مجرور بدل

از الله و الرحیم مرفوع صفت الرحمن این همه شصت و چهار وجه شد و بهر وجه متعلق محذوف جار
مجرور یا فعل است کما هو الاصل و مذهب الکوفیین پس مضارع باشد یا ماضی یا امر مثل اشرع یا شرعت
یا اشرع تا همه آنش یکصد و نود و دو ١٩٢ بود بر تقدیر تقدیم افعال مذکوره کما هو الاصل و همین قدر دیگر بر تقدیر تاخیر
آنها لافادة الحصر پس مجموع گشته سه صد و هشتاد و چهار ٣٨٤ باشد بر تقدیر افعال عامه همین قدر دیگر بر تقدیر افعال
خاصه مثل اقرأ یا قرأت یا اقرأ مقدم یا مؤخر تا همه آن هفتصد و شصت و هشت ٧٦٨ میرسد یا متعلق مذکور اسم است
کما هو مذهب البصریین پس اگر آن اسم مصدر است مثل ابتدائی باسم الله که خبرش نیز محذوف بود مثل ثابت
شصت و چهار ٦٤ وجه دیگر حاصل شود و همینقدر دیگر اگر اسم مذکور مشتق و خبر مصدر مسطور باشد مثل ثابت در قول
مذکور ما این یکصد و بیست و هشت ١٢٨ وجه بر تقدیر عموم هر دو باشد و همین قدر دیگر بر تقدیر خصوص یا دو مثل قراءتی
بسم الله حسن تا همه دو صد و پنجاه و شش ٢٥٦ باشد و یکصد و بیست و هشت ١٢٨ وجه دیگر بر تقدیر خصوص دو و اگر مثل قرائتی
مختص بود و لمن بدأ باسم اللات والعزی پس تمام سه صد و هشتاد و چهار ٣٨٤ شود و همانقدر دیگر اگر مبتدا عام و خبر
خاص مثل ابتدائی حسن باشد پس جمله پانصد و دوازده ٥١٢ گردد و همانقدر دیگر اگر مثل مختص باشد پس شش صد و چهل ٦٤٠
شود و همانقدر دیگر اگر مبتدا خاص و خبر عام باشد تا همه هفتصد و شصت و هشت ٧٦٨ شود و اگر اسم مذکور خبر مبتدای محذوف
بود شصت و چهار ٦٤ وجه دیگر حاصل شود بر تقدیر عموم آن مثل انا بادی پس همه هشتصد و سی و دو ٨٣٢ شود و شصت و چهار
دیگر بر تقدیر خصوص آن مثل انا قاری باسم الله تا همه هشتصد و نود و شش ٨٩٦ [illegible] همه مذکوره از جار و مجرور
همین قدر دیگر بر تقدیر تاخیر آنها از آنها پس همه یکهزار و هفتصد و نود و دو ١٧٩٢ باشد و با متعلقات فعلیه سابقه [illegible]
شصت [illegible] ظاهر گردد اگر بای آن برای مصاحبت گرفته آید کما هو مختار الزمخشری صاحب الکشاف و همین قدر دیگر اگر برای
استعانت قرار داده شود کما اختاره القاضی البیضاوی تا مجموع چهار هزار و یکصد و بیست [illegible] حاصل آید یا شصت و چهار وجه دیگر بر تقدیر
بای الله تا باسم الله مبتدا و خبرش عام محذوف بود یعنی باسم الله ابتدائی و با همین قدر دیگر اگر خبرش خاص محذوف
مثل بسم الله قراءتی و با همینقدر دیگر اگر جار و مجرور متعلق الحمد متاخر باشد چنانچه یافته شود تمام چهار هزار و پانصد
و دوازده حاصل آید و این احتمالات بر تقدیری است که متعلق جار و مجرور از مضارع و ماضی و امر افعال مسطوره گرفته آید
و اگر اختلاف صیغ از غایب و حاضر و متکلم و معروف و مجهول [illegible] اختلاف [illegible] مع الغیر و متکلم اعتبار کرده آید
خیلی زائد از این اعداد حاصل گردد ولی احتمالات دیگر هم [illegible] آنچه مذکور شد و تکلف کثیر والعلم الحقیقی عند الله